

متن پرسش

به نام خداوند جان داده‌های راه حقیقت. قصه حقیقت به سراپرده سرزمین ناآشنایی رفته است، در عالم سخن‌های بسیار از پی هم ادعای درستی و توانای شدن سر می‌دهند و انسان به گمان خویش بر فراز خوشبختی زیست می‌کند. اما هرگاه که از سرزمین درون خویش می‌گذرد و منظره‌های پرجاذبه بیرون مهر سکوت بر لب می‌گیرند، قصه آرام آرام ضرب آهنگ دیگری به خود می‌گیرد و ندای درد و رنج سر می‌دهد و انسان را به عمق قدمگاه‌های تاریخ خود می‌برد. این تشنه خسته راه پر پیچ و خم تاریخ، پس از تلاش‌های بزرگ و طاقت فرسا برای سیراب معناشدن، خود را همچون صحرای خالی از هر منظره‌ی یگانه با حقیقت (حتی انسانیت) یا همچون قایق شکسته‌ی سپرده به موج‌های بی‌بنیاد دریای ناآرام زمانه می‌یابد. دل از همه نواهای موسیقی آرامش بخش نوازندگان حیات (حتی شکل مرسوم ادیان و مذاهب) برکنده و خود را آواره‌تر و ناآرام‌تر از همیشه‌ی تاریخ تکیه داده بر توقف‌گاه تاریخ امروزین خود می‌یابد. دوره‌های مختلف حیات انسان را با منظره‌های رنگارنگ و متفاوتش در تابلوی جان خود به تماشا می‌نشیند. گاه می‌خندد، گاه می‌گرید، گاه می‌بالد، گاه می‌نالند و گاه هم حیران، فارغ از توان انجام واکنشی خاص، تنها نفس کم رمق سردی را از عمق وجود خود به سرزمین ملک جسم می‌رساند. در این حال انسان همه کس و همه چیز را رنگ باخته و ناتوان از یاری خویش می‌یابد و نامطمئن زمزمه مرگ خواهی سر می‌دهد. اما چه سان؟! او که منظره مرگ را همچون پرنده‌ای آسان ترسا بر آسمان صحرای (دریا) وجود خود ناآشنا و خوف انگیز می‌نگرد. انسان به تاریخ خود کی و کجا این چنین خود را آواره و تهی از یگانگی با حقیقت دیده و قصه‌های سرگردانی سروده است. ناگاه در این توقف‌گاه سرد زمانه بی‌فکری، پیری خرابات نشین دگربار در میکده هستی به روی تاریخ بشریت گشود و صحرای وجود تاریخ را ندای حقیقت فرا گرفت و پرنده‌ی حیات بر آسمان زمین جان عالم و آدم پر پرواز گشوده و آواز خوان، ترانه‌های معنویت و تفکر می‌سراید. انسان حیرت زده با خود حدیث نفس می‌کند که مگر منظره‌های زیبای حیات در این تاریخ نخشکیده‌اند؟! راه‌ها که همه سراپند... پس این نغمه جان سوز هستی از کجای تاریخ می‌آید؟! نفس حیات بخش از که گرفته است؟! زخم‌های نهفته‌ی تاریخ جان انسان را از که شنیده و کجا دیده که این چنین از موقف رنج، عاشقانه می‌سراید. ای پرنده بنیاد برافکن آرام جان بخش؛ جان‌ها به تکاپو وا داشته‌ای!!! از کدامین سرزمین پر پرواز به این تاریخ گشوده‌ای؟ سرزمین تاریخ ما را که ابر افق نیستی (نیهیلیسم- نیستی- هیچ چیزگی) تیره و تار کرده است. از کدام خورشید روشنایی خبر آورده‌ای که این چنین گرم نور، انسان را به آغوش کشیده‌ای و به او و خصلت‌هایش حیات متعالی تازه‌ای بخشیدی و انسان

حقیقتا رسید و شد. ترانه های تو قصه تاریخ انسان را معنای دگری بخشید و انسان تو در مسیر تاریخ عالم از اول بر قله ها بوده یعنی «آدم» بوده است. عجا که حوای قصه تاریخ تو، عاشق آدم بوده است و آدم قصه تاریخ ما دلبسته ی هوا، انسان های تاریخ در قصه تو دیگر غریب نیستند هرکدام گامی اند به سوی ظهور و سرایش نهایت زیباترین نغمه های وجود در جان عالم و آدم. گویی هستی و امانت دار راز آن (انسان) در میعادگاه زمان (تاریخ) به میقات هم رسیده و در آغوش هم آرام جان یافته اند. هستی با ترانه های ایثار وجود، هر انسانی را که می خواهد انسان اصیل تاریخ خود (نه متوقف در منازل و مناسک و نه ابر قهرمان های سینمای مدرن) باشد به این میقات جان، فرا می خواند. آسیه ها و مریم ها، سلمان ها و مقداد ها، رستم ها و آرش ها، امیر کبیر ها و دلواری ها، نوری ها و مدرس ها و هر انسان آزاده ی رنج دیده و جان داده در راه حقیقتی، رنگ تحقق به خود دیده اند. اما تو ای پرنده حیات؛ در میعادگاه شهادت سلیمانی، ابومهدی و یاران آزاده شان در راه انسان و انسانیت، چه سروده ای می نوازی که این چنین بر جان هستی شراره های عطش اشتیاق می بارد و عالم و آدم گریه شوق وصال سر داده اند.

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

ای آوای برآمده از جان های زخم خورده از تاریخ فراق حقیقت، ای آرام جان ده سامان برانداز، جان ها همه زمزمه تو بر لب دارند، چشم ها همه باران تو می بارند و انسان ها همه (مسلمان، مسیحی، یهودی، مرد و زن، کودک، پیر و جوان، و هر آزاده ای) دست دل در دست هم در آغوش مهر تو آرام جان گرفته اند. لب از قصه رازآلود سکوت هستی برگیر و با ما سخن راز بگو... از خورشید آسمان هستی (خدای بی نظیرت) از ماه گمشده آسمان شب این تاریخ (انسان کامل اصیل غایب از نور حجاب دیده های ما) از کشتی روان در دریای مواج زمانه؛ حرم امن الهی انسان در این تاریخ (جمهوری اسلامی ایران) از ناخدای خداداده اش؛ همو که همه چیز را در نسبت با او یافتی و غزل غیب نطق کردی که: «والله والله والله، یکی از مهمترین شئون عاقبت بخیری رابطه دلی و قلبی با این حکیمی است که امروز سکان این کشتی (انقلاب) را به دست گرفته است. در قیامت خواهیم دید که این مهمترین محور محاسبه است.» از ملت ساکن این کشتی (مردم خداجوی غیرت مند اصیل ایران) همانها که در گوشه گوشه کشتی نجات این تاریخ، بر بلندای موج های طوفان حوادث تاریخ مدرن، ترانه جان برکفی و پرواز دادن جان تا آسمان معشوق ازلی را سر داده و زیباترین ها و نهفته های ظرفیت هستی را در ظرف وجود خود به نمایش گذارده و خواهند گذاشت. مادران و زنان این ملت، جان مایه های اصیل فرهنگ ایران و اسلام را با شیر برآمده از شیرازه جان، به کام فرزندان خود نوشانده و می نوشانند. فرزندان آنها از کودکی قصیده جاماندگی و اشتیاق و ترانه ی حماسی حیا و غیرت سروده و در ادوار عمر خویش چشم انتظار میعادگاه منزل مقصود، در دل طوفان حوادث تاریخ شجاعانه به پیش می تازند. همه در هوای تو به جان دریافته اند که در یگانگی با هستی جاری در این کشتی نجات، ملت و ناخدای عاصف گون آن، روزگار حیات سپری کنند و در قرار آنها قرار یابند و در

بیقراری آنها، بی قراری... موسیقی دلنواز سراییده های مهر تو جان های بسیاری را به کشتی امن الهی انسان دعوت داده است از سراسر جهان: ایران، فلسطین، لبنان، عراق، سوریه، یمن و... از بزرگ زرتشتیان کرمان، مردم مظلوم و محروم سیستان، مردم سیل زده خوزستان، آن دختر مسیحی لبنانی که هر صبح با عکس روی تو دفتر قصه ی روز خود می گشاید یا آن فرمانده داعشی که بعد از درماندگی در جاده بیمارستان، تو را ضامن سلامتی جسم و جان خود و همسر باردارش یافت و بعدها با چند هزار نفر بر دروازه قصیده های عاشقانه مقاومت تاریخ، زانوی ادب تسلیم بر خاک نهاد گرفته تا آهوان چشم انتظار گرفتار در برف و هزاران هزار نمونه دیگر... به گمان انسان اصیل امروز، پرنده هستی دیگر با نظر به سنت های اصیل تاریخ جان انسان، اقیانوس وار در تاریخ امروزین زیست می کند و رودها و دریاها، تفکر و فرهنگ های مختلف (از جمله خرد تکنیک) را در بر گرفته و گل و لای آن را نشانده و از آن خود می کند تا نه اسیر تجدد بشود و نه گرفتار در تحجر آنانکه سوار بر کشتی نجات این تاریخ نشده اند چگونه در عین تلاش های سخت، یارای جان سالم به در بردن از موج های بنیاد برانداز تحجر و تجدد این زمانه را خواهند شد و خود را جان در نهاده در طوفان نیهیلیسم زمانه نخواهند یافت؟! هم چنان که نسل ها از انسان قربانی شده و خواهند شد. و اما آنانکه سوار بر کشتی نجات تاریخند؛ اگر در منظره های افق گشوده هستی در برابر این حرکت، خود را حاضر نیافته و با نظر جان انداختن با آن یگانه نشوند، با هر موجی از دریای طوفانی تاریخ مدرن، لرزه ها بر تارک جانشان می افتد و شاید که سرانجام خود را افتاده به دریا و جان به در نهاده ببابند. آواز حرکت این کشتی، نه غریب، که جان آشنای هر انسان آزاده ی زنده دلی است و در طریق حقیقت، حماسه وار دریای تاریخ را در می نوردد و به پیش می تازد. هر راه، برنامه، تصمیم و اقدام خارج از جهت حقیقی حرکت این کشتی، به فروبستن شرایط ظهور حقیقت حیات این حرکت منتهی شده و ما را به بحران ها و آثار مخرب تحجر (ایستایی و توقف) و تجدد (دوگانگی توسعه و عدم توسعه؛ نیهیلیسم- نیستی- هیچ چیزگی) دچار کرده و خواهد کرد. سخن عشق نه آنست که در قلم و مصحف به یکباره در آید یا که زمانی به سر آید و السلام.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: چه می بینم در این سخنان؟! آیا این کلمات همان آینه هایی نیستند که به ما مژده داده اند «حقیقت» و «وجود» در زبان به ظهور می آید و موجب می گردد تا انسان در چنین کلماتی که سروشی از روح الامین است، مأوا گزیند؟!!

تنها می توانم در مواجهه آنچه گفتید عرض کنم دوباره و باز دوباره باید این نوشته را که نمی دانم از چه کسی است که این اندازه به او نزدیکم؛ خواند. آری! قصه سكراتی است بس سهمگین برای عبور از جهانی و حضور در جهانی دیگر. باور کنید در خواندن آن کلمات، قصه آنچه بر نسل ما نیز گذشت را،

می‌خواندم.

شنیده بودم که هایدگر معتقد است برای عبور از خشونت کمیت‌گرا و انجمادِ مدرنیته تکنیک‌زده باید زبانِ شاعرانه‌ای به میان آید و جناب دکتر سید احمد فردید تا این‌جاها را خبر داد که آنچه هایدگر به دنبال آن بود همین انقلاب اسلامی است با خدایِ حضرت روح الله «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه». و حال، معلوم شد، آری! معلوم شد که در دل همین انقلاب اسلامی زبانی در حال گشوده‌شدن است که گزارشی است از «وجود» و «هستی انسان».

در بیابان سرد دیروز که به گفته شما همه کس و همه چیز رنگ باخته بود؛ از سروده‌شدن ترانه‌ای گفتمی که پیر خرابات‌نشینِ این زمانه یعنی حضرت روح الله به سرودن آغاز کرد و این بود که این «ما»، «ما» شدیم و ما حاج قاسم و حاج قاسم، همه ما. و این آغاز عبور از آوارگی دوران‌مان بود. آغاز برای آنانی که آن آواراه‌گی و پوچی را چشیدند، وگرنه چگونه می‌یافتند سرود حضرت روح الله دوی دردِ آنان است؟ مگر لسان‌الغیب ما نسرود:

طیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک / چو درد در تو نبیند که را دوا بکند

آری برادر! آنانی که تیغِ پوچیِ جهان معناگریزِ مدرنیته بر استخوان‌شان ننشسته، کجا می‌توانند معنی انسانی را درک کنند که بنا است نه‌تنها در آسمان ملکوت، حقیقت خود را جستجو کنند □ که این قصه عارفان دیروز بود- بلکه بنا بر آن است که با عقل تکنیکی آزاد از گشتل، حقیقتِ گشوده و گسترده انسانی خود را در زمین جستجو نمایند تا دو سر هر دو حلقه هستی را به هم پیوند زنند و همچون آخرین پیامبر به تعبیر جناب آیت‌الحق محمد بلخی در مثنوی:

آن یکی نقشش نشسته در جهان وان دگر نقشش چو مه در آسمان

این‌جاست که زبانِ او و کلماتش به عنوان آخرین پیامبر، کلمات خداوند می‌شود و آخرین انسان که باید گفت دیگر فراانسان است، در کلماتش متولد می‌گردد. پس باز باید منتظر ماند، منتظر کلمات و الفاظی که اگر ظاهرشان حرف است و صوت، آینه‌هایی هستند گشوده‌تر از آسمان. با توجه به همه این سخنان، باز نوشته شما را خواهم خواند. موفق باشید